

# نظریه‌های فاشیسم آلمانی

در باب مجموعه جستارهای جنگ و جنگاوران، ویراسته‌ی ارنست یونگر

والتر بنیامین

ترجمه‌ی عباس شهرابی فراهانی[1]

لئون دوده، پسر آلفونس دوده، که خودش نیز نویسنده‌ای مهم و رهبر حزب سلطنت‌طلب فرانسه است، زمانی (Salon de l'Automobile) «در نشریه‌ی خود، آکسیون فرانسز، گزارشی درباره‌ی «تالار اتومبیل» ارائه کرد که به این معادله ختم می‌شد – البته شاید نه با همین واژه‌ها: «اتومبیل همان جنگ است این ترکیب شگفت‌انگیز ایده‌ها ریشه داشت در این تصور که [2] (L'automobile c'est la guerre) مصنوعات تکنولوژیک، تمپو، منابع نیرو و غیره چنان افزایشی یافته‌اند که هیچ کاربرد کامل و بسنده‌ای در زندگی‌های خصوصی ما نمی‌یابند، و با این حال همچنان فشار می‌آوردند تا خود را موجّه جلوه دهند. آن‌ها خودشان را چنین توجیه می‌کنند که از هرگونه تعامل هم‌آهنگ در جنگ طفره می‌روند، جنگی که ویرانگری‌هایش گواهی روشن به دست می‌داد بر این‌که واقعیت اجتماعی آماده نبوده تا تکنولوژی را بسازد اندامی از آن خود بپذیرد و این‌که تکنولوژی به اندازه‌ی کافی قدرتمند نبوده تا بر نیروهای عنصری جامعه سروری یابد. بی آن‌که زیاده از حد در معنای علل اقتصادی جنگ عمیق شویم، می‌توان گفت که جنگ امپریالیستی، در خشن‌ترین و فاجعه‌بارترین وجوهش، تا حدی نتیجه‌ی شکاف فزاینده میان ابزارهای غول‌آسای تکنولوژی و اشراق اخلاقی تُنک‌مایه‌ی برآمده از این ابزارهاست. در واقع، جامعه‌ی بورژوازی، بنا به سرشت اقتصادی‌اش، چاره‌ای ندارد جز آن‌که تا جای ممکن هر چیز تکنولوژیک را از امور روحی و منفک و تکنولوژی را از حق تعیین‌کنندگی در سامان اجتماعی قاطعانه (Geistigen/spiritual) معنوی محروم کند. همه‌ی جنگ‌های آینده نیز شورش بردگانی تکنولوژی خواهند بود. امروز، عواملی از این دست همه‌ی مسائل و پرسش‌های مربوط به جنگ را تعیین می‌کنند، و انتظار نمی‌رود که مجبور باشیم به نویسندگان این مجموعه در این زمینه تذکر دهیم، یا به آن‌ها خاطر نشان کنیم که این‌ها پرسش‌ها و مسائل جنگ امپریالیستی هستند. به هر حال، آنان خود در جنگ جهانی سرباز بودند و در هر چه بتوان تردید و جدل کرد، بی‌تردید نقطه‌ی عزیمت آنان تجربه‌ی همین جنگ بوده است. بنابراین، برخوردن به این گزاره، آن هم در صفحه‌ی اول مجموعه، بسیار شگفت‌انگیز است: «این‌که نبرد در کدام قرن، برای کدام آرمان‌ها و با کدام سلاح‌ها درمی‌گیرد، نقش و اهمیتی ثانوی دارد.» آنچه بیش از همه در این گزاره شگفت‌انگیز است این است که نویسنده‌اش، ارنست یونگر [3] به این ترتیب یکی از اصول صلح‌طلبی را اتخاذ می‌کند – و در

واقع، پرسش برانگیزترین و انتزاعی‌ترین این اصول را. هرچند نزد او و دوستانش، این اصل بیش از آن‌که بر شاکله‌ای آموزه‌وار مبتنی باشد، متکی است بر قسمی عرفان عمیقاً ریشه‌دار، عرفانی که در واقع، بنا بر همه‌ی معیارهای تفکر مردانه، کم‌بیش لامذهب و ناپرهیزگار است. اما عرفان جنگ یونگر و آرمان صلح کلیشه‌ای صلح‌طلبی بهانه‌ی (Mystizismus des Krieges/mysticism of war) چندان برای تاختن به یکدیگر ندارند. برای لحظه‌ی اکنون، حتی ناخوش‌ترین صلح‌طلبی نسبت به برادر از تشنج کفکرده‌اش، در یک جنبه برتر است، یعنی از جهت سرخ‌های خاصی که از واقعیت دارد و به‌خصوص از جهت دریافت‌هایش از جنگ بعدی.

نویسندگان مایلند با قوت و اشتیاق از «جنگ جهانی اول» حرف بزنند. با این همه، شدت کم‌مایگی مواجهه‌ی (Welthafft- «که با اغراقی غریب، آن را «به طور جهان‌گستر واقعی) تجربه‌ی آنان با واقعیات جنگ از این معلوم می‌شود که تا چه اندازه ایده‌ی جنگ‌های آینده را با (می‌خوانند (Wirklichen/worldly-real خیره‌سری‌ای مطلقاً بی‌ملاحظه و بی‌هیچ درکی از آن‌ها می‌نگرند. اکنون، این پیش‌کسوتان ارتش آلمان کم‌بیش این تصور را پیش می‌کشند که یونیفورم نظامی بازتاب والاترین غایتشان و (Wehrmacht) بازتاب میل قلبی‌شان است و در قیاس با این امر، شرایط و زمینه‌ای که متعاقباً یونیفورم در آن اعتبار می‌یابد اهمیت اندکی دارد. این موضع آن‌گاه فهمیدنی‌تر می‌شود که به‌روشنی دریابیم آن ایدئولوژی جنگی که این‌جا اتخاذ کرده‌اند، در چارچوب موقعیت کنونی مسلح‌سازی در اروپا، چقدر نابهنگام است. این نویسندگان هیچ‌جا (Materialschlacht/the new warfare of متوجه نشده‌اند که جنگ‌افروزی موادمحور که برای بعضی‌شان نمود والاترین گشودگی و آشکارگی وجود است – (technology and matériel) – از تمام تمثال‌های رنجور و خوار قهرمان‌گری – که این‌جا و آن‌جا از دل جنگ جهانی جان به در برده‌اند – معاف است. جنگ‌افروزی با گازهای شیمیایی – که نویسندگان این کتاب، به طرزی مرموز، علاقه‌ی اندکی به آن نشان داده‌اند – خبر از سیمایی می‌دهد که جنگ‌های آینده به خود خواهند گرفت، جنگ‌هایی که در آن‌ها کیفیات و خصایل ورزشی مدام جایگزین خصایل جنگ‌جویانه‌ی سربازان خواهد شد؛ همه‌ی کنش‌ها خصلت نظامی‌شان را از دست خواهند داد و جنگ چهره‌ی نوعی رکوردشکنی خواهد گرفت، زیرا برجسته‌ترین ویژگی استراتژیک این قسم جنگ‌افروزی این است که منحصرأ و به ریشه‌ای‌ترین شکل، بسان جنگی تهاجمی صورت می‌گیرد و خوب می‌دانیم که در برابر حملات گازهای شیمیایی از آسمان، هیچ دفاع بسنده و کارایی در کار نیست. حتی وسایل حفاظت فردی، مثل ماسک‌های شیمیایی، در برابر گاز خردل و لوئیزیت [4] اثر ندارند. گاهی درباره‌ی «تضمین‌ها و دل‌گرمی‌هایی» می‌شنویم مثل اختراع ابزار شنوایی حساسی که وزوز پروانه‌های هواپیما را از فاصله‌های بسیار دور ثبت می‌کند، و چند ماه بعد، هواپیمایی بی‌صدا اختراع می‌شود. جنگ‌افروزی با گازهای شیمیایی بر رکوردزنی در انهدام متکی است. [5] چنین جنگی ریسکی پوچ با خود به همراه دارد. این‌که آیا این قسم جنگ در چارچوب قیود حقوق بین‌المللی – یعنی پس از اعلام پیشاپیش جنگ – آغاز خواهد شد یا نه، می‌تواند محل بحث باشد، اما پایانش دیگر دخلی

به این محدودیت‌ها نخواهد داشت. از آنجایی که جنگ‌افروزی با گازهای شیمیایی، به‌روشنی، تمایز بین پرسنل نظامی و غیرنظامیان را محو می‌کند، مهم‌ترین اصل حقوق بین‌المللی نیز ملغا می‌شود. چنان‌که همین هفته در جنگ امپریالیستی و (Desorganisation) جنگ اخیر نیز نشان داده است، سازمان‌زدایی نحوه‌ی پیش‌روند آن تهدیدی است مبنی بر این‌که این جنگ جنگی بی‌پایان خواهد بود. [6]

این‌که نوشته‌های در سال 1930 درباره‌ی «جنگ و جنگاوران» از این نکته چشم می‌پوشد، فراتر از موضوعی برای کنجکاوی محض، یک دردنشان است. این یک دردنشان است که در این کتاب، فون شرام و (Kultus) و گونتر، به‌طور ویژه‌ای، همان گسست نوجوانانه‌ای را نوید می‌دهند که به قسمی آیین منجر می‌شود. این نظریه‌ی جدید جنگ، که (Apotheose des Krieges) یزدان‌انگاری جنگ متعصبانه‌ترین و هارترین خاستگاه‌های منحطش بر پیشانی‌اش حک شده، چیزی نیست مگر ترجمه‌ی بی‌پروا و صریح اصول هنر برای هنر به خود جنگ. اما اگر این نظریه، حتی در بستر خاستگاه خودش، گرایش دارد که لقلقه‌ی زبان اساتید میان‌مایه و متوسط شود، پس دورنمایش در این مرحله‌ی جدید بس خفت‌بار است. که می‌تواند کهنه‌سربازی از نبرد مارنه یا وردون را حین خواندن گزاره‌هایی این‌چنین تصور کند: «ما جنگ را بر مبنای اصولی بسیار ناخالص پیش بردیم.» «نبرد واقعی مرد با مرد، گروهان با گروهان، هر دم نایاب‌تر می‌شود.» «به‌یقین، افسران خط مقدم اغلب بدون سبکی خاص جنگ را پیش می‌بردند.» «به خاطر جذب توده‌ها، خون‌ریزی کمتر و ذهنیت عمل‌گرای بورژوا یا در یک کلام انسان عادی، به‌ویژه در میان دسته‌ی افسران و درجه‌داران، عناصر اشرافی لایزال پیشه‌ی سربازی بیش از پیش محو شده است.» نکته‌ای از این غلط‌تر بعید است به گوش کسی برسد؛ افکاری از این چرندتر بعید است بتوان نوشت؛ کلماتی «از این بی‌محل‌تر بعید است بتوان به زبان آورد. با وجود آن‌همه لفاظی درباره‌ی «ابدی» و «ازلی ناتوانی مطلق نویسندگان درست نتیجه‌ی دست‌پاچگی ناپالوده و تماماً، (Urtümlichen/primeval) بی‌هیچ (des Aktuellen/the actual present) ژورنالیستی‌شان برای به دست گرفتن افسار اکتونیت درکی از گذشته است. بله، عناصر آیینی در جنگ وجود داشت. این عناصر در جماعت‌هایی معلوم بود که دارند. همان قدر که خواست بازگرداندن این عناصر (Theokratisch) اساس و ساختاری یزدان‌سالار پنهان و زیرین به قلّه‌ی جنگ نشانه‌ی کم‌خردی خواهد بود، برای این جنگاوران گریزان از ایده‌ها مایه‌ی شرمساری خواهد بود که بدانند فیلسوفی یهودی به نام اریش اونگر [7] تا چه پایه در مسیری که آنان گم کرده‌اند پیش رفته است. همچنین، مایه‌ی شرمساری‌شان خواهد بود که ببینند مشاهدات و نظرات آن فیلسوف یهودی – که بر پایه‌ی داده‌های انضمامی از تاریخ یهود شکل گرفته است، هرچند انصافش تا حدی محل پرسش باشد – تا چه پایه شاکله‌ها و طرح‌واره‌های خونینی را که در جنگ و جنگاوران احضار شده‌اند هیچ و پوچ می‌کند. اما این نویسندگان از روشن کردن چیزها و از چیزها را با نامشان خواندن ناتوان‌اند. ]

[8] جنگ «از هرگونه اقتصادی که فهم اعمال می‌کند می‌گریزد؛ چیزی نانسانی، بی‌قید و مرز و عظیم در عقل جنگ هست، چیزی یادآور فرایندهای آتش‌فشانی، قسمی انفجار عنصری، ... موج غول‌آسای زندگی به

هدایت نیرویی با ژرفایی دردناک و یکپارچگی‌ای زورآور، که ختم می‌شود به رزمگاه‌هایی همین امروز اسطوره‌ای و به کار رفته است برای وظایفی بسیار فراتر از حدی که امروز قابل‌تصور است.» فقط خواستگاری که ناشیانه و خجولانه معشوقش را بغل کرده است این‌طور روده‌درازی می‌کند. این نویسندگان هم در بغل‌کردن اندیشه‌هایشان همین‌قدر ناشی و خجول‌اند. باید مدام آن‌ها را با اندیشه‌هایشان روبرو کرد و قصد ما هم در این‌جا همین است.

نکته از این قرار است: گفته می‌شود که جنگ – جنگ «ابدی» که در کتاب این‌همه درباره‌اش وراجی می‌کنند، و نیز همین جنگ اخیر – والاترین جلوه‌ی ملت آلمان است. باید روشن باشد که پشت جنگ «ابدی» آنان ایده‌ی جنگ آیینی نهفته است، درست همان‌طور که پشت همین جنگ اخیر ایده‌ی جنگ تکنولوژیک؛ و نیز باید روشن باشد که این نویسندگان موفق به درک این روابط نشده‌اند. اما این جنگ اخیر نکته‌ی خاصی هم دارد: این جنگ علاوه بر جنگی موادمحور، جنگی از دست‌رفته و باخته است. بنابراین، در واقع، جنگی آلمانی است به معنای خاص آن. جنگ افروختن از ژرفا و درون خویش کاری است که مردمان دیگر هم می‌توانند مدعی‌اش باشند. اما جنگ را از ژرفا و درون خویش باختن – نه. نکته‌ی خاص مرحله‌ی کنونی و واپسین در مجادله بر سر جنگ – مجادله‌ای که از 1919 آلمان را سخت متشنج کرده – این ادعای تازه است که درست همین باختن جنگ است که به آلمانی‌بودن گره خورده است. می‌توان این را واپسین مرحله نامید، زیرا این اقدام‌های معطوف به کنار آمدن با باختن جنگ ناظر بر الگویی روشن هستند. آغازگاه این اقدامات کوششی بود برای تحریف شکست آلمان به شکل فتحی باطنی از طریق اعتراف به گناهی که به نحوی هیستریک، به تمام بشر تعمیم داده می‌شد. این موضع سیاسی، که منبع مانیفست‌هایی درباره‌ی غرب روبه‌زوال بود، بازتاب مؤمنانه‌ی «انقلاب» آلمانی از جانب جریان آوانگارد اکسپرسیونیست بود. پس از آن، کوششی برای فراموش‌کردن جنگ باخته صورت گرفت. بورژوازی غلٹی زد تا بر جانب دیگرش خروپف کند – و چه بالشی گرم و نرم‌تر از رُمان؟ وحشت‌ها و ترورهایی که در آن سال‌ها استمرار یافتند بدل شدند به انبوهی پَر گرم و نرم که هر کله‌ی خواب‌آلودی به‌راحتی می‌توانست نقش و ردش را روی آن جا بگذارد. عاملی که در نهایت این واپسین اقدام را از کوشش‌های اولیه در فرایندی که این‌جا در کار بود متمایز می‌کرد تمایل به جدی‌تر گرفتن باختن جنگ از خود جنگ بود. «بردن» یا «باختن» جنگ یعنی چه؟ معنای دوگانه‌ی هر دو واژه چقدر تکان‌دهنده است! معنای نخست و آشکار، به‌یقین، ناظر برآمد جنگ است، اما معنای دوم – که آن فضای خالی و دیواره‌ی انعکاس صوت را در این واژه‌ها خلق می‌کند – به تمامیت جنگ اشاره دارد و حاکی از آن است که برآمد جنگ چگونه اهمیت و معنای مستمر آن برای ما را نیز تغییر می‌دهد. این معنا، به تعبیری، ناظر بر این است که فاتح جنگ را برای خود حفظ کرده و اندوخته است؛ مغلوب جنگ را باخته و از دست داده است. به بیانی دیگر، فاتح جنگ را به نفع خود ضمیمه کرده و آن را دارایی خویش گردانیده؛ مغلوب دیگر آن را در تملک ندارد و باید بی آن زندگی کند. مغلوب نه‌تنها باید بدون نفس جنگ بلکه باید بدون تکتک خفیف‌ترین نوسان‌های جنگ، بدون تکتک ظریف‌ترین حرکات

شطرنجی‌اش، بدون تکتک جزئی‌ترین اعمالش به زندگی ادامه دهد. بردن یا باختن جنگ (اگر رد زبان را دنبال کنیم) چنان ژرف در بافت وجود ما رخنه کرده است که تمام زندگی‌هایمان، از نظر نمادها، تصاویر و منابع، به درجه‌ی بردن یا باختن، غنی‌تر یا فقیرتر شده است. و از آن‌جایی‌که ما یکی از بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ جهان را باخته‌ایم، جنگی که تمام گوهر مادی و معنوی مردم را درگیر کرده بود، می‌توان سنجید که این باخت تا چه پایه معنادار است.

به‌یقین، نمی‌توان اطرافیان یونگر را به غفلت از این نکته متهم کرد. اما چطور با آن، در هیئت هیولالوشش، مواجه شدند؟ آن‌ها هنوز دست از جنگیدن برنداشته‌اند. وقتی دیگر خبری از دشمن واقعی نبود، به بزرگداشت آیین جنگ ادامه دادند. آن‌ها با امیال بورژوازی همساز شدند که آرزویش زوال غرب بود به همان سان که یک بچه‌مدرسه‌ای آرزو دارد مرکب بر پاسخ غلطش پخش شود. هر جا می‌رفتند حرف زوال می‌پراکندند و زوال را وعظ می‌کردند. حتی لحظه‌ای قادر نبودند به جای آن‌که لجوجانه به آنچه از دست رفته بچسبند، در نگرستن به آن استمرار ورزند. آنان همیشه اولین و تندترین مخالفان سر عقل آمدن بودند. آن‌ها از فرصت بزرگ بازنده برای انتقال نبرد به حوزه‌ی دیگر غفلت کردند – فرصتی که روس‌ها از آن بهره بردند – تا وقتی که دیگر آن لحظه گذشت و ملت‌های اروپا دوباره به شراکت متقابل در قالب معاهدات تجاری در افتادند. یکی از نویسندگان چنین گلایه می‌کند که «جنگ دیگر نه رهبری، که اداره می‌شود.» این اصلاح می‌شد. این جنگ (Nachkrieg/postwar war) نقیصه باید با «جنگ پساجنگ» آلمانی پساجنگ به همان اندازه اعتراضی علیه جنگ پیش از خودش بود که اعتراضی علیه سرشت مدنی‌ای که نویسندگان در آن جنگ تشخیص داده بودند. بیش از هر چیز، آن عنصر عقلانی حقیر و منفور باید از جنگ محو می‌شد. این گروه، به‌یقین، در بخاری حمام می‌کرد که از آرواره‌های فریر [9] برمی‌خاست. اما این بخار با گاز خردل نارنجک‌های صلیب زرد [10] هیچ قابل‌قیاس نبود. این تقدیر جادویی کهن‌آلمانی در برابر پیشینه‌ی چشمگیر خدمت نظامی در پادگان‌های (urgermanische/arch-Germanic) ارتش و خانواده‌های فقرزده در پادگان‌های غیرنظامی، درخششی گنبدیده می‌یابد. جانی آزاد، دانا و بهراستی دیالکتیسین مثل فلورنس کریستین رانگ [11] – که زندگی‌اش بهتر از کل فوج این شخصیت‌های مایوس، مثال آلمانی‌بودن است – قادر بود حتی بدون کاربست تحلیل ماتریالیستی بر این درخشش گنبدیده، با این قسم گزاره‌های سمج مقابله کند:

باور شیطانی به تقدیر، این باور که فضیلت انسانی پوچ و تهی است؛ شب تاریک گردن‌کشی که پیروزی نیروهای نور را در حریق جهان‌گستر خدایان یکسر می‌سوزاند؛... این سروری و شکوه ظاهری اراده در قالب چنین باوری به مرگ در نبرد، که زندگی را بی هیچ عنایتی به خود آن و به خاطر آلمانی دور می‌اندازد؛ این شب ابراندود که هزاره‌هاست بر فراز ما در تعلیق است و به جای ستارگان، تنها رعدهایی مدهوش‌کننده و سرگیجه‌آور به ما می‌دهد تا راهمان را بیابیم، رعدهایی که از پستان شب فقط بیشتر و بیشتر ما را در تاریکی فرومی‌پیچد؛ این جهان‌بینی هولناک مرگ جهان به

جای زندگی جهان، که وحشتش در فلسفه‌ی ایدئالیسم آلمانی با این تصور روشن‌تر شده است که به هر حال، پشت ابرها آسمانی پرستاره نهفته است: این گرایش روحانی و معنوی بنیادین آلمانی، در ژرفای خود، از اراده تهی است، آنچه را به زبان می‌آورد منظور نمی‌کند، یک نادانی محض ترس‌خورده و سینه‌خیز است، نه میلی به زندگی کردن است و نه میلی به مردن... زیرا این ایستار نصفه‌نیمه‌ی آلمانی در برابر زندگی است: در واقع، توانایی دور انداختن زندگی‌ای که دیگر پیشیزی نمی‌آورد در به اضافه‌ی مراقبت کافی از بازماندگان و هاله‌ای ابدی، [Rausch/intoxication] لحظه‌ی نشئگی که این قربانی کم‌عمر را احاطه کند.

اما در گزاره‌ای دیگر در همان بستر، کلام رانگ ممکن است شبیه اطرافیان یونگر به نظر برسد: «دویست سرباز آماده‌ی مردن کافی بود تا انقلاب را در برلین - مثل هر جای دیگر - سرکوب کنند؛ اما یک نفر پیدا دوست داشتند برای نجات می‌آمدند، اما (eigentlich/actually) نشد. بی‌تردید خیلی از آن‌ها در حقیقت هیچ‌کس - (uneigentlich/not actuality) نه در حقیقت - (wirklich/in reality) در واقعیت نمی‌خواست آغازگر باشد، خودش را به عنوان رهبر جلو بیندازد یا فردی پیش برود. آن‌ها ترجیح دادند سردوشی‌هایشان در خیابان‌ها تکه و پاره شود.» نویسنده‌ی این عبارات، آشکارا، بنا به تجربه‌ی خودش، با ایستار و سنت آن‌هایی که گرد هم جمع شده‌اند آشناست. شاید او در دشمنی آنان با ماتریالیسم، تا پیش از لحظه‌ای که زبان جنگ‌افروزی موادمحور را ابداع کردند، همچنان شریک مانده بود.

اگر در سرآغاز جنگ، تدارکات و ذخایر ایدئالیسم به سفارش دولت و حکومت عرضه می‌شد، هرچه جنگ پیش‌تر می‌پایید، سربازان نیز باید بیش‌تر به مصادره‌ها تکیه می‌کردند. قهرمان‌گری آنان هر دم محزون‌تر، مرگبارتر و دل‌مرده‌تر می‌شد؛ شکوه و آرمان‌ها از سپهرهای به‌مراتب دورتر و مه‌آلودتر فراخوانده می‌شدند؛ و آن‌هایی که خود را بیش‌تر مجریان جنگ پسا‌جنگ می‌دیدند تا سربازان جنگ جهانی، بیش از پیش موضع خشونت و سخت‌گیری لجوجانه اتخاذ می‌کردند. «موضع» - در حرف‌هایشان، همواره سومین کلمه همین بود. چه‌کسی منکر آن است که سرباز موضعی دارد؟ اما زبان سنگ محک تک‌تک مواضعی است که اتخاذ می‌شوند، و نه فقط آن‌طور که اغلب تصور می‌شود، سنگ محک نویسنده. با این همه، آنانی که در این کتاب دست به یکی کرده‌اند از این آزمون موفق بیرون نمی‌آیند. این گفته‌ی یونگر که زبان آلمانی است می‌تواند پژواک صدای (Ursprache/originary language) زبانی اصیل و خاستگاهی هنردوستان اشرافی متفکران در قرن هفدهم باشد، اما وقتی می‌افزاید که این زبان، بنا به ماهیتش، الهام‌بخش بی‌اعتمادی قاطعی به تمدن و جهان متمدن است، به منظور خود پشت می‌کند. با این حال، این بی‌اعتمادی زبانی را نمی‌توان با بی‌اعتمادی هم‌میهنانش معادل گرفت آن‌گاه که جنگ بسان «اصلاح‌گری زور‌آور» به آنان عرضه شد که «نبض» زمانه «در دستش است»، که منعشان می‌کند از این‌که «از پایانی آزموده و اثبات‌شده» «بگریزند» و فرا می‌خواندشان تا جستجوی خود برای «ویرانه‌های» «پشت روکاری‌های زرق‌وبرق‌دار» را شدت بخشند. با وجود این، سبک ملایم این اندیشه‌های به‌ظاهر نخراشیده، که می‌تواند

زینت‌بخش هر سرمقاله‌ای باشد، به مراتب از این توهین‌ها شرم‌آورتر است؛ و باز هم آزارنده‌تر از این سبک ملایم، محتوا و جوهر میان‌مایه‌ی آن است. چنین می‌خوانیم که «مردگان، در مرگ، از واقعیتی ناکامل به واقعیتی کامل، از آلمان در تجلی زمان‌مندش به آلمان ابدی عزیمت کردند.» البته که این آلمان «در تجلی زمان‌مندش» بدنام و رسواست، اما آلمان ابدی واقعاً اوضاع خرابی خواهد داشت اگر مجبور باشیم بر گواهی کسانی تکیه کنیم که با چرب‌زبانی و مثل آب خوردن احضارش می‌کنند. اینان «احساس نامیرایی متقن» خویش، این یقین خویش را که «درباره‌ی وحشت‌های جنگ اخیر به طرز ترسناکی اغراق شده است» و این نمادگان «خون از درون جوشان» خویش را چقدر ارزان خریدند! در بهترین حالت، آنان در نبردی جنگیده‌اند که در این کتاب می‌ستایند. با این همه، ما با همه‌ی کسانی که از جنگ سخن می‌گویند اما چیزی جز جنگ نمی‌شناسد مدارا نخواهیم کرد. با رادیکالیسمی به سبک خودمان، خواهیم پرسید: از کجا آمده‌اید؟ و از صلح چه می‌دانید؟ هرگز با صلح درون یک کودک، یک درخت، یک حیوان، به همان سان مواجه شده‌اید که با سربازی کشیک در میدان؟ بی آن‌که منتظر پاسختان بمانیم، می‌توانیم بگوییم هرگز! نه این‌که در آن صورت قادر نبودید جنگ را پرشورتر از اکنون بستایید؛ اما ستایش جنگ به طریق شما ناممکن می‌شد. فورتینبراس چگونه می‌توانست شاهده‌ی بر جنگ باشد؟ طریقه‌ی او را می‌شود از تکنیک شکسپیر استنتاج کرد. درست همان‌طور که شکسپیر از همان ابتدا رومئو را عاشق و در عشقش به رُزالیند به تصویر می‌کشد و به این ترتیب، عشق رومئو به ژولیت را در تابش آتشین شورمندی‌اش آشکار می‌کند، فورتینبراس را بر آن می‌داشت تا با مدیحه‌ای شورآور در باب صلح بیاغازد، مدیحه‌ای چنان افسونگرانه و شیرین‌بیان، که وقتی در پایان صدایش را با شور هرچه بیشتر به نفع جنگ بالا می‌برد، همگان از شگفتی به لرزه می‌افتادند: چیستند این نیروهای قدرتمند و بی‌نام که این مرد سرشار از برکت صلح را واداشتند تا بدن و جان خویش را وقف جنگ کند؟ - اما این‌جا از این خبرها نیست. این‌ها چپاولگران حرفه‌ای‌اند که سخن می‌گویند. افق آنان آتشین‌مزاج اما بسی تنک‌مایه و تنگ‌نظرانه است.

این‌ها در شراره‌های خود چه می‌بینند؟ قسمی دگرگونی - در این‌جا می‌توانیم خودمان را به ف.گ. یونگر]

[12: بسپاریم

خطوط تصمیم و عزم روانی از دل جنگ می‌گذرد؛ دگرگونی‌هایی که جنگ به خود دیده موازی است با دگرگونی‌هایی که رزمندگان جنگ به خود دیده‌اند. این دگرگونی‌ها وقتی رؤیت‌پذیر می‌شوند که چهره‌های پرطراوت، سرحال و شورمند سربازان در آگوست 1914 را مقایسه کنیم با چهره‌های تا حد مرگ فرسوده، نحیف و سراسر تنش کهنه‌سربازان جنگ‌افروزی ماشینی در سال 1918. تصویرشان، سرک‌کشان از پشت قوس به‌تندی خمیده‌ی این نبرد، پدیدار می‌شود که با تشنج معنوی زورآوری سرشته و برانگیخته‌اند، با ایستگاه به ایستگاه و نبرد به نبرد مسیر رنج و درد را پیمودن، ایستگاه‌ها و نبردهایی که هر یک نشانه‌ی هیروگلیفی تخریب‌کاری‌ای هستند که با حرارت و شور پیش می‌رود. این‌جا آن گونه‌ای از سرباز را داریم که در مکتب کارزارهای فرسایشی سخت، جدی، خونین

و لاینقطع تعلیم دیده است. این سربازی است که خصلت‌نمای او سرسختی استوار رزمنده‌ای مادرزاد و برخورداری از احساسی روشن از مسئولیت منحصربفرد خویش و دل‌کنندگی روانی است. او در این نبرد، که در سطوحی مدام ژرف‌تر و ژرف‌تر پیش می‌رود، جربزه و غیرت خویش را ثابت کرد. راهی که او در پی گرفت تنگ و پرخطر بود، اما راهی بود به دل آینده.

در این صفحات هر جا به چنین صورت‌بندی‌های دقیق، تأکیدهای اصیل یا برهان‌های قاطعی برمی‌خوریم، واقعیت به‌تصویرکشیده از آن «بسیج تام» ارنست یونگر یا «منظره‌ی جبهه»ی ارنست فون سالومون است. روزنامه‌نگار لیبرالی که اخیراً کوشید تمام این ناسیونالیسم جدید را زیر عنوان «قهرمان‌گری از سر ملال» جمع کند، همان‌طور که این‌جا می‌شود دید، کمی از اصل مطلب دور شده است. گونه‌ی سرباز یک واقعیت است، شاهی بر جای مانده بر جنگ جهانی، و دقیقاً همین «منظره‌ی جبهه»، این خانه‌ی راستین بود که در جنگ پساجنگ از آن دفاع می‌شد. این منظره درنگی می‌طلبد.

باید به تلخ‌ترین لحن ممکن گفت: در برابر این «منظره‌ی بسیج تام»، احساس آلمانی نسبت به طبیعت صعودی تاکنون به‌خیال‌نامه داشته است. پیشگامان صلح، که به طریقی بسیار حسّانی در طبیعت اقامت می‌گزینند، از این مناظر محو و تخلیه شدند، و تا جایی که می‌شد ورای سنگر را دید، محیط پیرامون همه به میدان ایدئالیسم آلمانی بدل شده بود؛ هر چالهی حاصل از بمباران به یک مسئله، هر پیچ‌خوردگی سیم‌ها به یک آنتی‌نومی، هر قلاب به یک تعریف و هر انفجار به یک تز؛ آسمان، در روز، دل‌کیهانی درون کلاه‌خود آهنی بود، و در شب، قانون اخلاقی بالای سر. تکنولوژی، در طراحی منظره‌ای با پرچم‌های آتش‌گرفته و سنگرها، می‌خواست خصلت‌های قهرمانانه‌ی ایدئالیسم آلمانی را بازآفریند. اما به بیراهه رفت. آنچه تکنولوژی قهرمانانه می‌دانست خصایل بقراط، خصایل مرگ، بود. تکنولوژی، تا خرخره آغشته به فساد و تباهی خویش، به چهره‌ی آخرالزمانی طبیعت شکل داد و طبیعت را به سکوت فروکاست – هرچند این تکنولوژی قدرتش را داشت که صدای طبیعت را به او عطا کند. جنگ، در انتزاع متافیزیکی‌ای که ناسیونالیسم جدید به آن باور دارد، چیزی نیست مگر کوششی برای این‌که راز نهران طبیعت، در معنا و مفهوم ایدئالیستی‌اش، از طریق تکنولوژی و به نحوی عارفانه و بی‌وساطت رستگار و رها شود. با این‌همه، این راز نهران را می‌شود به کار بست و روشنی بخشید، آن هم از راه تکنولوژی‌ای که طرح و شاکله‌ای انسانی برای چیزها وساطت‌مندش کرده است. [13] «تقدیر» و «قهرمان» مثل یاجوج و ماجوج ذهن این نویسندگان را تسخیر کرده‌اند، اما آن‌ها نه فقط فرزندان آدم بلکه ایده‌های نو را نیز می‌خورند. هر چیز معقول، بی‌عیب و بی‌تکلفی که در رابطه با بهبود جامعه‌ی انسانی در نظر آورده می‌شود از لای دندان‌های این مولوخواها سردر می‌آورد که با پرتاب خمپاره‌های 42 سانتی واکنش نشان می‌دهند. گاهی پیوندزدن قهرمان‌گری با جنگ‌افروزی ماشینی کمی به این نویسندگان سخت می‌آید. اما این به هیچ وجه در مورد همه‌شان صدق نمی‌کند، و هیچ‌چیز فاش‌کننده‌تر از وقتی نیست که نالان از بحث منحرف می‌شوند تا ناامیدی‌شان را از «شکل جنگ» و از «جنگ ماشینی که خصلت مکانیکی دلمرده‌ای دارد» و «آشکارا



حوصله‌ی» این رفقای نجیب‌زاده را «سر برده» نشان دهند. با وجود این، وقتی یکی از آن‌ها می‌کوشد صادقانه چشم در چشم مسائل بدوزد، روشن می‌شود که فهمشان از قهرمان‌گری، زیرجلکی، چقدر تغییر کرده است؛ می‌توان دید فضایی که می‌ستایند - سرسختی، احتیاط و سنگدلی - در واقع بیش‌تر خصایل آن کنشگران ثابت‌قدم در مبارزه‌ی طبقاتی است تا خصایل سربازان. آنچه در این کتاب، نخست در پوشش سرباز داوطلب جنگ جهانی و سپس در پوشش مزدوران جنگ پسا‌جنگ بسط یافته است، در واقع، یک رزمنده‌ی طبقاتی فاشیست قابل‌اتکاست. همین‌طور، منظور این نویسندگان از «ملت» طبقه‌ی حاکمی تحت حمایت این کاست است. این طبقه‌ی حاکم، که بی‌هیچ پاسخگویی و مسئولیتی در قبال هیچ‌کس و به‌ویژه در قبال خودش بر اورنگ حاکمیت نشسته است، سیمای ابوالهول‌وار تولیدکننده را بر خود دارد که نوید می‌دهد به زودی زود، تنها مصرف‌کننده‌ی کالاهای خودش خواهد بود. بنابراین، ملت فاشیست‌ها، با ظاهر ابوالهول‌وارش، به مثابه راز اقتصادی جدید طبیعت جای خود را کنار راز کهن پیدا می‌کند. اما این راز کهن طبیعت، که بعید است خود را بر تکنولوژی فاشیست‌ها فاش کند، تهدیدآمیزترین خصلت خویش را آشکار می‌کند. جنگ قُطر متوازی الاضلاع نیرو‌هایی است که طبیعت و ملت آن را ساخته‌اند.

هیچ جای شگفتی نیست که پرسش از «سازوکارهای نظارت حکومتی بر جنگ» در بهترین و مستدل‌ترین جستار این کتاب طرح شده است. زیرا در این نظریه‌ی عرفانی جنگ، طبیعتاً دولت هیچ نقشی بازی نمی‌کند. حتی لحظه‌ای هم نباید این سازوکارهای نظارتی را در معنایی صلح‌طلبانه فهمید. در عوض، از دولت خواسته می‌شود که ساختار و آرایشش را با نیروهای جادویی‌ای سازگار سازد که خود دولت باید در رخداد جنگ بسیجشان کند و این ساختار و آرایش را باید طوری پدیدار کند که شایسته‌ی این نیروهای جادویی است. در غیر این صورت، دولت موفق نخواهد شد جنگ را به مقاصد خود گره بزند. این ناتوانی و کاستی قوای دولت در مواجهه با جنگ بود که نخستین اندیشه‌های مستقل نویسندگان گردآمده در این کتاب را برانگیخت. آن تشکیلات نظامی‌ای که در پایان جنگ، دمامد میان جماعت‌های اخوت رفیقانه و سربازان حکومتی منظم در نوسان بودند، خیلی زود به شکل فوج‌های سربازان مزدور بی‌دولت و مستقل تحکیم شدند.

همچنین، سرهنگ‌های سرمایه‌ی مالی، اربابان تورم که دیگر داشتند رفته‌رفته به دولت در مقام ضامن دارایی خویش مشکوک می‌شدند، از ارزش چنین فوج‌هایی آگاه بودند. [14] این فوج‌های مزدور را می‌شد مثل برنج یا شلغم، هر زمانی از راه قرار و مدار با آژانس‌های خصوصی یا ارتش اجیر کرد. در حقیقت، یکی از *condottiere*. این کتاب شباهتی دارد با بروشوری پُر از شعار برای استخدام سرباز مزدور یا نویسندگان آن ابلهانه اعلام می‌کند: «سرباز شجاع‌دل جنگ سی‌ساله خودش جان و اندام‌هایش را می‌فروخت، و این باز هم نجیبانه‌تر است از صرف فروختن سیاست یا استعداد‌های خود.» البته، وقتی می‌افزاید که سرباز مزدور جنگ پسا‌جنگ آلمان خودش را نمی‌فروخت بلکه واگذار می‌کرد، با نظر همین نویسنده درباره‌ی حقوق نسبتاً بالای این سربازان از یک نوع است. این حقوق بود که رهبری این رزمندگان و نیز به همین وضوح، ضرورت‌های تکنیکی پیشه‌شان را شکل می‌داد: آنان، در مقام مهندسان جنگی طبقه‌ی

همتای کارگزاران مدیریتی طبقه‌ی حاکم بودند. خدا می‌داند که، (cutaways) حاکم، در برشی عرضی ژست رهبری آنان باید جدی گرفته شود و تهدید آنان اصلاً مضحک نیست. چنین رهبری‌ای، در شخص خلبان هواپیمایی پر از بمب‌های شیمیایی، تجسم تمام قدرت مطلق است که در زمان صلح در میان هزاران مدیر اداره توزیع می‌شود – قدرت قطع کردن نور، هوا و حیات یک شهروند. این خلبان-بمب‌افکن ساده در خلوت رفیعش، یکه و تنها با خود و خداوند خود، از جانب مافوق به شدت زخم‌خورده‌اش، یعنی دولت، وکالت‌نامه دارد؛ و هر جا امضایش را بگذارد، گیاه از رُستن تن می‌زند – و این است رهبر «امپراتورانه»‌ای که نویسندگان در ذهن داشتند.

آلمان نمی‌تواند امیدی به آینده‌ای داشته باشد، مگر آن‌که در هم‌تنیدگی چنین باورهای مدوساگونه‌ای را – که در این جستارها با آن روبرو می‌شود – منفجر کند. شاید واژه‌ی «سست کردن» بهتر از «منفجر کردن» باشد، اما نه این‌که چنین کاری باید با دل‌گرمی‌ای مهربانانه یا با عشق انجام شود – که هیچ‌یک در این‌جا محلی از اعراب ندارند؛ و نیز، نه این‌که راه باید برای مباحثه و لفاظی چرب‌زبانانه و اقناع‌گر هموار شود. «در عوض، تمام نوری را که زبان و عقل همچنان ارزانی می‌دارند باید بر «تجربه‌ی خاستگاهی‌ای متمرکز کرد که از درون تیرگی سترون و ملال‌آورش، این (Urerlebnis/primordial experience) روی (Mystik des Weltentods/mysticism of the death of the world) عرفان مرگ جهان هزار پای مفهومی کریه خود به پیش می‌خزد. جنگی که این نور افشایش می‌کند اصلاً نه آن جنگ «ابدی»‌ای است که این آلمانی‌های جدید حالا می‌پرستند و نه آن جنگ «نهایی»‌ای که صلح‌طلبان نقش را می‌زنند. در واقع، ماهیت این جنگ فقط از این قرار است: آن تک شانس واپسین و هراسناک برای اصلاح عجز مردم در سامان‌بخشی روابط خویش با یکدیگر به نحوی سازگار با رابطه‌ای که از طریق تکنولوژی با طبیعت دارند. اگر این اقدام اصلاحی شکست بخورد، میلیون‌ها بدن انسانی، در واقع به‌ناگزیر، با فولاد و گازهای شیمیایی قطعه‌قطعه و جویده خواهند شد. اما حتی آنان که به نیروهای جهنمی وحشت و ترور خو کرده‌اند، آنان که کتاب‌های کلاگس را در کیف خود حمل می‌کنند، یک‌دهم آن درسی را فرا نگرفته‌اند که طبیعت به فرزندان کمتر کنج‌کاو و بطالت‌پیشه و بیش‌تر حواس‌جمع و هشیارش نوید می‌دهد – همانان که در تکنولوژی نه قسمی بت‌وارگی عقوبت محتوم، بلکه کلیدی به سعادت و شادی می‌جویند. [15] این فرزندان طبیعت حواس‌جمعی و هشیاری خود را لحظه‌ای ثابت خواهند کرد که از پذیرش و تصدیق جنگ بعدی (Alltags/everyday actuality) همچون نقطه‌ی عطفی جادویی و قاطع بپرهیزند و در عوض، تصویر روزمرگی را در آن کشف کنند و نیز آن‌گاه که با کاربست این کشف خویش، آن جنگ را به جنگی داخلی (actuality) تبدیل کنند و به این ترتیب، حقه‌ی مارکسیستی‌ای را اجرا کنند که به‌تنهایی هم‌آوردی است برای این چرندیات رمزی شیرانه. [16]

آدرس در مجموعه‌ی آثار بنیامین Die Gesellschaft، 1930 منتشر شده در نشریه‌ی

آدرس در ترجمه‌ی انگلیسی گزیده‌ی آثار (Jerolf Wikoff) ترجمه به انگلیسی از یرولف ویکوف

Selected Writings, Volume 2: Part 1 (1927-1930), 312-321.

- 
- پانوشته‌های (ت.ا) از ترجمه‌ی انگلیسی و باقی از مترجم فارسی‌اند. پانوشته‌های مترجم فارسی، جدای [1] از آن‌ها که توضیح برخی کلمات و اصطلاحاتند، اشارات گذرای هستند به پیوندهای ممکن میان بینش‌های بنیامین با وضعیت امروز از یک طرف و با مضامینی دیگر در سایر نوشته‌های خود بنیامین
- آفونس دوده (1840-1897)، نویسنده‌ی فرانسوی، به خاطر تصویرپردازی‌های ظریفش از زندگی در [2] روستاهای فرانسه مشهور بود. پسرش، لئون دوده (1867-1942)، ویراستار نشریه‌ی کاتولیک ارگان جنبش سیاسی ناسیونالیستی‌ای بود که نامش را از همین، *L'Action Française* راست‌گرای نشریه می‌گرفت و دوده همراه با شارل موراس در سال 1898 بنیانش گذاشته بودند. نشریه به دیدگاه‌های ضددموکراتیک و ضدیهودش شناخته می‌شد. (ت.ا)
- ارنست یونگر (1895-1998)، رمان‌نویس و جستارنویس آلمانی، شاید رساترین صدای جریان [3] روشنفکری راست افراطی در جمهوری وایمار بود. ایده‌ها و نوشته‌های او پس از جنگ جهانی دوم که شروع کرد به پذیرش ایده‌های صلح و اتحادیه‌ی اروپا، چرخشی دراماتیک را از سر گذراندند. (ت.ا)
- یک ترکیب شیمیایی سمی است که به (ضبط شده است *Levisit* اما در متن مقاله *Lewisite*) لوئیزیت [4] عنوان سلاح شیمیایی از نوع عامل تاول نیز شناخته می‌شود. (برگرفته از ویکی‌پدیای فارسی)
- بنیامین در این‌جا سرنخی به دست می‌دهد که شاید با آن بتوان به پارادایم خاصی از ترور و انهدام با [5] استفاده از جنگ‌افزار شیمیایی اندیشید؛ به عنوان مکملی برای پارادایم اردوگاه که اندیشمندانی مثل آرنست و آگامبن آن را پرورانده‌اند. اطلاع ندارم کسی تاکنون پارادایم ترور شیمیایی را پرورانده است یا نه
- با این تعبیر بنیامین می‌توان سراغ جنگ‌های عصر سرمایه‌داری جهانی یکپارچه نیز رفت، مثل جنگ [6] سوریه، با تمام وحشت‌های بی‌پایانش، و به طور خاص، فاجعه‌ی کاربست سلاح‌های شیمیایی از جانب رژیم حاکم بعثی
- اریش اونگر (1887-1952)، نویسنده‌ی آلمانی-یهودی، عضوی از حلقه‌ی گرد متفکری باطنی‌گرا به [7] نام اسکار گولدربرگ بود. او پژوهشگر کابالا بود و از منظری جادویی و عرفانی، تجربه‌گرایی را نقد می‌کرد. (ت.ا)
- نسبت چیزها را روشن کردن و چیزها را با نامشان خواندن، یا ایده‌ی روشنگری/فهم به میانجی نامیدن، [8] می‌تواند ارجاعی باشد به مضمونی در جستار «درباره‌ی زبان به طور کلی و زبان آدمیان» که بنیامین

حدود 12 سال پیش از جستار حاضر آن را نوشته بود. هر چیزی را به نام خودش خواندن – خلاف گنجاندن چیزهای متکثر درون کلمات کلی – یکی از قواعد کلیدی نقادی شناخت نزد بنیامین است.

گرگی غول‌آسا در اساطیر (Fenriswolf یا چنان‌که در متن جستار ضبط شده Fenrir) فنریر [9] اسکاندیناوی است که پیشگویی شده بود اودین (سرکرده‌ی ایزدان آسیر، یکی از دو گروه خدایان پیشا-مسیحیت در میان اقوام نوردیک و ژرمن) را پس از نبرد طولانی خواهد کشت و خود توسط پسر اودین کشته می‌شود. به همین دلیل، خدایان فنریر را به بند می‌کشند که برای این کار تیر (ایزد پیروزی و جنگ تن به تن) دست خود را از دست می‌دهد. (برگرفته از ویکی‌پدیای فارسی)

هم می‌گفتند، زیرا برای مشخص کردن (yellow cross) به بمب‌های گاز خردل صلیب زرد [10] مخازنش روی آن‌ها صلیبی زرد می‌کشیدند.

فلورنس کریستین رانگ (1864-1924)، نویسنده و روشنفکر محافظه‌کار آلمانی، چه‌بسا مهم‌ترین [11] یار بنیامین در مبادلات فکری در میانه‌ی دهه‌ی 1920 بود. (ت.ا)

فریدریش گئورگ یونگر (1898-1977)، نویسنده‌ی آلمانی و برادر ارنست یونگر، شعر و رمان و [12] داستان چاپ می‌کرد. او بیش از همه به خاطر خاطراتش و جستارهایش درباره‌ی موضوعات سیاسی، فرهنگی، فلسفی و ادبی شهرت دارد. (ت.ا)

بنیامین در «درباره‌ی زبان به طور کلی و زبان آدمیان» در این باره می‌نویسد که چگونه در فرایند [13] فروپاشی زبان از نام‌گذاری چیزها به ابزار انتقال معانی به مدد کلمات، طبیعت نیز به سکوت فرو رفته است. دوازده سال بعد، گویا، تکنولوژی را راهی ممکن یافت برای بازگرداندن کلام طبیعت به او. «طرح و شاکله‌ای انسانی برای چیزها» واسطه‌ی بازگرداندن صدای طبیعت است، بازگرداندنی که منوط است به بازیابی اصل معرفتی «نام‌گذاری» به مثابه خاستگاه زبان آدمیان، که خود چه‌بسا بنیاد همان «طرح و شاکله‌ی انسانی برای چیزها» نیز باشد.

تورم آلمان از سال 1914 که حکومت امپراتوری شروع کرد به تأمین مالی فعالیت‌های جنگی خود با [14] مجموعه‌ای از اقدامات مالی فاجعه‌بار آغاز شد. در سال‌های پس از جنگ جهانی اول که اقتصادی پیشاپیش فلک‌زده زیر بار غرامت‌های جنگی نیز رفت، وضعیت اقتصادی با شتاب وخیم‌تر شد. در اواخر سال 1922 و سال 1923، تورم به مرحله‌ی بحرانی‌اش، مرحله‌ی ابرتورم، رسید. اگر شاخص قیمت‌های عمده‌فروشی را مبنای مقایسه‌ی اواخر سال 1913 (یک سال پیش از جنگ) با اواخر سال 1923 بگیریم، متوجه می‌شویم که یک مارک آلمان در سال 1913 برابر با 1.26 تریلیون مارک در دسامبر 1923 بوده است. (ت.ا)

لودویگ کلاگس (1872-1956)، فیلسوف و روان‌شناس آلمانی، کوشید تا «روان‌شناسی‌ای [15] متافیزیکی» بنا نهد که انسان‌ها را در رابطه‌شان با واقعیت – واقعیتی که او مرگب از تصاویر کهن‌الگویی می‌دانست – بررسی کند. در جریان دهه‌ی 1920، کلاگس به عزیز دردانه‌ی راست افراطی بدل شد. (ت.ا)

این جستار سرشار از بینش‌ها و ایده‌هایی است که می‌تواند برای نقد تمام اشکال ایدئولوژی‌های مرگ [16] و ایثار، پیوند تکنولوژی و ایمان، تمام اقسام الهیات سیاسی مرگ و جنگ و توسعه به کار بسته شود. به پیروی نقد ایدئولوژی ظریفی که بنیامین این‌جا پیش می‌برد، می‌توان نشان داد که چطور ایدئولوژی‌های جهاد و ایثار مداوم، در حقیقت، ایدئولوژی‌های سازمانده‌جنگ طبقاتی مداومی هستند که آن هم سرداران و مهندسان و تکنیسین‌ها و برنامه‌ریزان و سربازان جان‌برکف خودش را دارد.

وب سایت تزهای یازدهم